



# چپ و سوسیال

سارتر و آرون دو اسطوره روشنفکری سده بیستمند: یکی چپ و دیگری راست. اگر سال‌ها سارتر، کمیته در افکار عموم، چهره اصلی بود و در برابر آرون پیشاپیش پیروز میدان، اما سال‌های بعد و پس از فروکش تب سارتر، توجه‌ها بیشتر به سوی آرون جلب شد. هر روز تقابل و نزاع فکری این دوای بسا که هنوز هم آموزنده باشد و به لحاظ نظری و ایجاد نکاتی نغز.

## آرون سارتر و مارکسیسم: میادله ناپراب

شخصیتی که آثار مارکس را به دقت مطالعه کرده است، آنی که ما می‌پنداریم نیست. سارتر شاید چنین ادعایی داشته باشد، اما این فرصت تنها برای آرون پیش آمده است. باید ذهن را از پندارهای واهی رهایی بخشید؛ پندارهایی که به دنبال یک گفتگوی برکنگیزنده و طولانی میان ریمون آرون و ژان پل سارتر در یک صبح زیاده خندان اولیه شکل می‌گیرد. باید از قوه تخیلمان کمک بگیریم؛ تخیلی که احتمالا می‌تواند ما را به نیم قرن پیش یعنی دوره‌ای که مارکسیسم نفوذ خود را بر همگان اعمال می‌کرده برده ریمون آرون و ژان پل سارتر همدیگر را دوست داشتند و در پایان زندگی به هم می‌رسند. آرون همیشه با نوعی صداقت که خاص روشنفکران است آثار سارتر را مورد ارزیابی قرار می‌دهد اما سارتر با تکبری شگفت خود را نسبت به آثار آرون بی‌علاقه نشان می‌دهد.

مارکسیسم زمينه‌ساز این میادله ناپراب است. منظور کمونیسم نیست که آشکارا رفیق راه سارتر و دشمن سرسخت آرون بود. مارکسیسم چیز دیگری بود. ریمون آرون سرانجام با ژان پل سارتر در این نظر که مارکسیسم همانند فلسفه حقیقی غیر قابل تکرار است، موافقت می‌کند و البته به اضافه می‌کند: «حداقل در زمان ما». اما آرون به خصوص پروژه سارتر در تعقیب یک بنیان فلسفی آگزیستانسیالیستی و نه ماتیالیستی در مارکسیسم، را چندی می‌گیرد و لغت و سوسه برکنگیزی را برای بحث کردن در مورد آن احساس می‌کند.

آرون «از میدان به در شده» توسط سارتر از نظر آرون وفاداری سارتر به مارکس غیر طبیعی است. چگونه می‌توان هم‌زمان با مطرح کردن خودم‌حوری رادیکال و جدان آزاد با پاورهای چپ‌گرایانه پیشگفتار کتاب مقدمه‌ای در نقد اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ توسط مارکس منتشر شد، موافق بود. در این کتاب آمده است: انسان‌ها در جامعه به برقراری روابطی مشخص، لازم و ضروری می‌پردازند. این

روابط مطابق با میزان توسعه قابلیت‌های مادی است و در مجموع به شکل‌گیری ساختار اقتصادی جامعه و شالوده‌های که نظام قضایی و سیاسی بر آن مبتنی است، می‌تواند «آرون می‌اندیشد که سارتر حتی به کلمه‌های از ادعاهای علمی مارکس اعتقاد ندارد. به علاوه او از «حقیقت مطلق تاریخ» حمایت نمی‌کند. در نتیجه می‌توان گفت روابطی که آرون و سارتر با مارکس حفظ کرده‌اند به گونه‌ای کاملا متفاوت است. رابطه سارتر که مربوط به گذشته است به صورت کاملا مبهم ظاهر می‌شود. سارتر با نظاره به پذیرش آن در واقع از جو زلفه خود پیروی می‌کند. بر عکس آرون مارکسیسم را جدی می‌گیرد و به طور جدی به بررسی و مطالعه ادعای آن در خصوص «تدوین اصول قنوت‌مند تاریخی به طور علمی، اصولی که بر آن دلالت دارند که انسان عاقل در یک جمله خود ویرانگر سرمایه‌داری به وجود آمده است» (مرحله اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی، صفحه ۱۸۴) اما به راستی چرا سارتر چنین ممکن بر چستای را در ذهن آرون به خود اختصاص می‌دهد و چرا مارکس تا این حد ذهن او را به خود مشغول می‌دارد؟ آرون خود بارها در مورد سؤال اول توضیح داده است. او همواره به وسیله استعداد آفرینندگی دوست خود «از میدان به در» شده است. آرون هیچ شکی در این مورد نداشت که سارتر از خود اثری باقی خواهد گذاشت و از این می‌ترسید که خود چیز چیزی بر جای نگذارد. ابتدا به مخالفت با «استاد» می‌پردازد. چرا که «اصطلاح مارکسیسم را می‌توان در عرض ۵ دقیقه ۵ ساعت، ۵ سال یا نیم قرن توضیح داد کسی که با تمسخر به سخنان شخصی که زندگی‌اش را به مطالعه مارکس اختصاص داده گوش می‌دهد مسلما چیزی از سخنان او نمی‌فهمد». سپس با وجودی که پیوسته به این نتیجه می‌رسد که آنچه مارکس می‌بیند اغلب اوقات درست است، اما آنچه که پیش‌بینی می‌کند تقریبا همیشه اشتباه است. تحسین واقعی خود را متوجه مارکس نظام سرمایه‌داری می‌سازد. به طوری که نمی‌تواند میان توکویل و مارکس تعادل برقرار کند و بر خلاف میلش اقرار می‌کند که «کشش بیشتری به ابهامات کتاب نظام سرمایه‌داری دارد تا به نثر روان و غمگانه دموکراسی در آمریکا». در مجموع باید گفت برخی مارکسیست‌ها می‌گویند و آن که باقی می‌ماند مارکس شناس است. آرون، آن مارکس شناس است.

## حقوق کیست؟ سارتر یا آرون؟

### واقفان آنتوان

آیا لیرال دموکراسی همان گونه که سارتر می‌گوید بر پایه هتگرش فلسفی انشخص حساسی، پدید آمده یا بنا به گفته مشهور آرون، اقدام جورگانه‌ای است که بر خلاف «ابین‌های دنیا دوستی» همچون مارکسیسم مشکلات همزیستی را بدون هیچ توهمی از احکام و اصول می‌پذیرد؟ شاید بتوان گفت موضوع گیری‌های سارتر نسبت به «لیرال دموکراسی» کمتر از بسیاری از مواضع او مورد تفاوت تاریخ قرار گرفته است. سارتر در این خصوص گفته است: حوزه‌های رای‌گیری که در سالن‌های مدارس یا شهرداری برپا می‌شوند در واقع سمبل و نشانه هر گونه خبیثی هستند که یک شخص می‌تواند مرتکب

شود. رای‌دهندگان به محض ورود به این مکان‌ها دست به خیانت می‌زنند. دانشجویانی که در سال ۱۹۶۶ به پراگ دعوت شده بودند از شنیدن سخنان نویسنده کتاب راه‌های آزادی در ستایش از قابلیت‌های «رنالدیم سوسیالیستی» که فشار آن در روزنامه‌ها کاملا نمایان بوده ناامید شدند. ریمون آرون بر خلاف همکاری در اثری به نام دموکراسی و نوتالیسم به این مسئله اشاره می‌کند که پلورالیسم احترام به قانون و فرهنگ سازش و توافق و نه خشک‌اندیشی و تجزیه تمسین کننده بقای آزادی است. انتخابات هم اکنون تنها شیوه قانونی در غرب است. انتخابات توسط احزاب برگزار می‌شود و بنابراین باستانی پلورالیسم را پذیرفت. اگر چه جنبه‌های نامطلوبی همچون کشمکش‌های حزبی و یا عوام‌فریبی نیز در آن به چشم می‌خورد.

### آرون نالیسم

قرن بیستم فیلسوفان را مجبور کرده است تا آن گونه که فکر می‌کنند زندگی کنند. سارتر و آرون از طریق روزنامه‌نگاری حرکت یا زیست را نیز به کلام افزودند. در سال ۱۹۴۵ آرون برای تأمین مخارج زندگی خود راه‌های الزامات و محدودیت‌های امور روزمره و وقت می‌دهد و سارتر نیز در جهت پرداختن به فوریت‌ها از یک «روزنامه دموکراتیک» استفاده می‌کند که بر این اصل استوار است: «خبر از مردم کسب می‌شود و به مردم باز می‌گردد».

سارتر پیش از همکاری با نشریه لیرالسیون، برای روزنامه لکوزدوپوپول (روزنامه حزب مائوئیست چپ کارگری) قلم می‌زد. او نوشته لکوزدوپوپول تنها نشریه‌ای که منعکس کننده فریاد مردم است و می‌بایست آن را نجات داد. او بعدها گفت: «هاید اعتراض کنم که آن را برای مشهوریت پذیرفتم و این اولین باری بود که در زندگی به سمت شهرت پیش رفتم». چرا که در صدد ایجاد یک بحران در دل بورژوازی سرکوب‌گر بودم. «سارتر روزنامه‌نگار از نفوذ خود در نزد کارگران استفاده می‌کرد. در صورتی که آرون مسرقالئونیس عهدمداری ستون پارکی از فیکتور و سپس اکسیرس را پذیرفت و همه دست‌هایش حاکی از این احساس بود که زمانی را که به روزنامه اختصاص می‌دهد، می‌بایست در دانشگاه به سر می‌برد. او در خاطراتش برای یادآوری ضرورتی که باعث شد پس از جنگ برای ۱۰ سال از تدریس صرف نظر کند و حرفه روزنامه‌نگاری را پیشه کند می‌نویسد: «آرزوی حقیقی من در آن برهه زمانی این بود که خود را در خدمت عموم قرار دهم».

از نظر سارتر، روزنامه‌نگاری یک مرکز است اما آرون معتقد است که روزنامه‌نگار یک گزارشگر بی‌طرف است. البته او اضافه می‌کند که بی‌طرفی به معنای بی‌تفاوتی نیست. ریمون آرون که به نسبت بیش از یک ساعت به هر یک از چهار هزار مسرقالع‌های که برای که بنا لک پرس نوشته است اختصاص می‌داد در کنفرانسی که در انستیتو مطالعات سیاسی پاریس به سال ۱۹۴۸ برگزار شد، روزنامه‌نگار را این گونه توصیف می‌کند: روزنامه‌نگار نه شخصی دانشمند و نه طرفدار حزب و گروهی خاص، بلکه انسان آگاه و مطلق است که در قید و بند تئوری‌ها





قرار نمی‌گیرد و همواره میل به مسائل غریب و استثنایی و نیز توافق با عمل‌گرایی را حفظ می‌کند و لیختش از روی منطق و شعور است. آرون در حین این سخنرانی به سارتر نمی‌اندیشید.

**قدرت و سیاست**  
چطور می‌توان در عین حال هم روشنفکر و هم مبارز بود؟ از نظر آرون بی‌طرفی یکی از عوامل رشد و شکوفایی در سیاست است، اما سارتر قانون شکنی را به رعایت منافع مقررات ترجیح می‌دهد. ریمون آرون، مرد جوان هوادار چپ در سال‌های ۱۹۲۰، زمانی سوسیالیست بود و این مسئله مانع صلح‌طلبی او و انتقاد تند از حماقت‌هایی که جبهه مردمی (خلق) در زمینه اقتصادی مرتکب شده بود نمی‌شد. در سال ۱۹۴۷ به خاطر کمونیسم‌ستیزی و نشان دادن غلات به کسانی که در طی جنگ دشمن ژنرال دو گل بودند، کارت انتلاف مردم فرانسه را گرفته، اما به گفته نیکلاس پاوره «در این دو مورد هرگز موفق به تبعیت از رفتارهای یک مرد حزبی نشد زیرا با تمام وجودش آن‌ها را مردود می‌دانست». از زمان مرگ RPP در سال ۱۹۵۲ به بعد او از درگیر شدن بیشتر صرف‌نظر کرد «انسان یا می‌خواهد یا نمی‌خواهد، اگر رویبانی کنیم، مدت زمان بیشتری به خیال‌پردازی خواهیم پرداخت، خوشبختانه من از رویا دیدن چشم‌پوشی کرده‌ام». درست بر خلاف سارتر که می‌خواست در سال ۱۹۴۸ یک روزه انتلاف دموکراتیک انقلابی را برای «پیوند دادن مطالبات انقلابیون به ایده آزادی»، به وجود آورد. بنابراین منطقی است که این نگرش ریمون آرون را از انتلاف مردم فرانسه جدا می‌سازد و رمانتیسم سارتر باعث می‌شود که او بعد از سال ۱۹۵۶ از کمونیست‌ها فاصله بگیرد. سیاستی که سارتر در پیش گرفته بود علیه دولت بود، اما آرون هیچ‌گاه بدون «قرار دادن خود در جای کسی که حکومت می‌کند» فکر نمی‌کرد. در نتیجه هیچ‌یک از آن دو به قدرت دست نیافتند.

**ایالات متحده**  
به گفته سیمون دو بووار در سال ۱۹۴۶ در حین خوردن صبحانه در کلف-زوان طی گفت‌وگویی میان آرون و سارتر، آرون می‌گوید من نه آمریکا را دوست دارم و نه اتحاد جماهیر شوروی را، اما در صورت بروز جنگ احتمالاً به جبهه غرب خواهم پیوست. سارتر نیز در پاسخ اظهار می‌دارد که تمایلی به استالینیسم و آمریکا ندارم، اما اگر جنگی در بگیرد، در کنار کمونیست‌ها قرار خواهد گرفت.

هنوز هم مطمئن نیستیم آیا در این زمان این دو دوست متوجه شدند که دیگر دوست یکدیگر باقی نمی‌مانند. در فاصله میان ۲۰ نوامبر ۱۹۴۶ که سارتر اعلام کرد مفهوم ضد آمریکایی زانمی‌فهد و ۲۲ ژوئن ۱۹۵۲ که از «کشپیسیم جدید» در آمریکای «خشن» سخن گفت و پیشنهاد داد: «باید به تملی پیوندهایی که ما را به آمریکا مرتبط می‌سازد، خاتمه دهیم و گر نه ما نیز همانند آمریکا خشن و دیوانه خواهیم شد» دنیا دوقطبی شده بود. در این زمان زوج روس‌سایبرگ به اتهام جاسوسی اعلام شدند و زان پل سارتر تصمیم گرفت که دیدگاه‌های خود را

منطقی بر دیدگاه‌های حزب کمونیست فرانسه قرار دهد. وی در این خصوص اذعان داشت: «پس از ۱۰ سال به این نتیجه رسیدم که بایستی رابطه را قطع کرد. برای رسیدن به این نتیجه تنها به یک تلنگر نیاز داشتم. به زبان کنیا این یک تغییر مذهب بود».

دیگر به چشم سارتر ایالات متحده به شرایط محض بدل شده بود. حال آن که آرون تا قبل از آن که برای اولین بار در سال ۱۹۵۰ به آن جا برود، اصرار داشت تا از آن جا به عنوان مزیتی نسبی در مبارزه علیه کمونیسم صحبت شود. او در این خصوص اظهار داشت: «هنگامی که من به عنوان یک خدیو شمند فرانسوی خود را با ایالات متحده در مبارزه علیه اقدامات استالینی متحد اعلام می‌کنم، به هیچ وجه قصد تأیید کردن تمام تشنه‌های نمون آمریکایی را ندارم. ولی نمی‌خواهم در مقابل استالین نیز سر فرود آورم».

در این مورد نیز همانند دیگر موضوعات افراط و زیاده روی سارتر و دوری جدی‌اش از استالینیسم را به سختی می‌توان با تعادل آرون که برای مثال هرگز کمونیسم‌ستیزی‌اش مایع صرف نظر کردن از «سومطن‌های مدارم» و «افتراهای بی‌مورد» حک کار نیسم نمی‌شود، مقایسه کرد.

**جنگ الجزیره**  
گاهی برخی اعتقادات که در مقابل هم قرار دارند به نتیجه یکسانی می‌انجامند. این دقیقاً اتفاقی بود که برای سارتر و آرون پیرامون جنگ الجزیره رخ داد. هر دوی آن‌ها موافق استقلال الجزایر بودند و در جبهه‌های خود در وضعیت ناچسوری قرار داشتند (میان‌بروها در یک طرف و سوسیالیست‌ها در سمت دیگر) و هر دو توسط OAS تهدید می‌شدند. ایار تمان سارتر دوبار منفجر شد و آرون نامه‌ای با این مضمون دریافت کرد: «ما تشویه‌های زیادی برای ساکت کردن افرادی که دانسته یا ندانسته در میهنمان را به روی سلطه کمونیسم گشودند، داریم که بی‌درنگ به آن‌ها متوسل خواهیم شد».

تحلیل سارتر متکی به نقد کلاسیک و رمانتیک از امپریالیسم به عنوان بالاترین مرحله سرمایه داری بود. در حالی که تحلیل آرون استقلال‌گرا که فکر و برای صحبت کردن راجع به آفریقای شمالی از او دعوت به عمل آورده بود، بیشتر مبتنی بر یک تحلیل دقیق، تاریخی و اقتصادی بود. هدفی که آن دو برای رسیدن به آن به تقاضا رسیده بودند هیچ یک از مسائلی که آن دو را از یکدیگر متمایز می‌ساخته نبود. در حالی که سارتر به شدت از فرانسوی‌ها (خالق شبکه‌های زیرزمینی منافع جبهه آزادی ملی) دفاع می‌کرد و از حمایت «بیبانه ۱۲۱» که جوانان را به فرار از خدمت فرا می‌خواند، دست برنمی‌داشت. آرون، با وجود این که از مدت‌ها پیش مخالف سیاست استعماری فرانسه بود، هیچ دلیلی برای خیانت به کشور نمی‌دید.

واکنشی دادخواستی که برای استقلال الجزایر امضا کرد، با همکاری جبهه آزادی ملی منافذ داشت. برای جنگ الجزایر، موضع‌گیری‌های این دو مرد نمونه‌ای از دوراهی‌هایی هستند که هر روشنفکر متعهدی فاخر خود را در مواجهه با آن‌ها می‌یابد. اما به راستی چه راهی برای مخالفت با قدرت مناسب است؟

**مسئله یهود**  
«اگر یهود وجود نداشته ضد یهود آن راه وجود می‌آورد». مسلماً سارتر این جمله را با اندیشیدن به دوستش در کتابه اندیشه‌هایی پیرامون مسائل یهود نوشته است.

در تصور یک یهودی یهودی‌زدایی شده (همچون آرون) که از نظر دیگران یهودی باقی می‌ماند آنچه باعث متفاوت بودن یهودیان می‌شود، ذات و فطرت آن‌ها نیست، بلکه در واقع این جمع است که تصمیم می‌گیرد یهودیان را به عنوان گونه‌ای متفاوت مد نظر قرار دهد. به عبارت دیگر از نظر سارتر تنها خاستگاه صهیونیسم، نفرت و بیزاری ضد یهودیان است. آلمان هیتلری، نسل‌کشی نوه‌مچنین کنفرانس مطبوعاتی ژنرال دوگل که در آن از قومی برگزیده سخن رانده، همگی باعث شدند که ریمون آرون از یک بی‌اعتنایی نسبی نسبت به وضعیت یهودی به نوعی «وفاداری نسبت به اجساد» برسد.

(یهود که از نظر سیاسی، بوئن خود را در اسرائیل درست می‌دید، مجبور شد که به سرزمین بیت المقدس مهاجرت کند) در سال ۱۹۴۷، شب قبل از جنگ شش‌روزه آرون که یک یهودی فرانسوی بود، جرد عظیمی را در درون خود احساس کرد. او نوشت: «اگر قدرت‌های بزرگ به خاطر مناقشات اجازه بدهند که دولت سقوط کند، این جنایت نیروی زیستن را از من

**خواهد گرفت»**

در حقیقت اگر آرون توصیف سارتر از صهیونیسم را پشت سر می‌گذازد، همان طوری که با «سنگه دیگری» اتحاد نه تنها روشنفکرانه بلکه سازمان یافته با اسرائیل را ثابت می‌کند. به این خاطر است که ظهور آگاهی و شعور منحصر به یهودانه در وجود این فرزند جمهوری، منطق را در قید و بند احساسات قرار می‌دهد. در واقع با مطرح کردن ویژگی‌های یهودیان به این نتیجه می‌رسیم که آرون یهودی به دنیا نیامده است، بلکه پس از تولد یهودی شده است.

**می‌۶۸**

گاهی اوقات درک و شناخت فرد دچار نقصان می‌شود. آرون که از انقلاب می‌سال ۶۸ بدون در نظر گرفتن عظمت و اهمیت آن سخن می‌گوید می‌نویسد «زمانی که مسئله بسیار احفانه است، دیگر تلاشی برای درک کردن آن نمی‌کنم». منطق عجیب این انقلاب قابل توجه نیست اما در صورت لزوم می‌توان آن را درک کرد. پاری، آرون به بررسی انقلاب می‌۶۸ می‌پردازد تا همان طوری که تلاش دارد بحث مختصری را در خصوص یوچی وی معنایی آن آغاز کند. اگر در آن زمان آرون از نظری سارتر برای تدریس فردی نامناسب می‌نامید به این دلیل است که آرون بسیار پرور و شور مآب است. در حقیقت سورین به مدت یک ماه در اختیار سارتر قرار داشت. سارتر که بسیار حساس‌تر از آرون بود، احساساتش با شنیدن برخی از شمارها به غلیان درمی‌آمد. در ۲۰ می ۱۹۶۸ در صحن حائلی بود که به دانشجویش گفت «چیزی از درون شما تراوش می‌کند چیزی که از اتفاقاتی که در جامعه روی می‌دهد، از جامعه لمروری، متعجب است. آن را افکار می‌کند و در صدد تغییر آن است. این همان چیزی است که من آن را توسعه میدانم. توانایی‌های ناملمب مبادا از آن چشم‌پوشی کنید».

سارتر با اذعان این مطلب که مصاحبت با فلور را بر همنشینی با لنین ترجیح می‌دهم می‌گوید «از هفتده سال پیش به اتوری از فلور علاقه‌مند شدم که مطمئناً می‌تواند علاقه کارگران را به خود جلب کند. چرا که سبک نگارشش آن پیچیده و مطمئناً بورژوازی است. این اثر نتیجه تفکرات یک فیلسوف بورژوازی قسمت اعظمی از زندگی خود است. بنابراین دوگانگی خاصی در من به چشم می‌خورد چرا که همچنان که برای بورژوازی می‌نویسم، خود را با کارگران متحد می‌دانم».

**پدر**

زمانی که زان چینیس سارتر در ۱۷ سپتامبر ۱۹۰۶ در سن ۲۲ سالگی درگذشت. فرزندش زان پل یازده ماه بیشتر ندانست با وجود عکسی که از متوفی تا سال ۱۹۱۶ بر بالای تخت مادرش آویزان شده بود. می‌توان گفت سارتر نه تنها پدر ندانست بلکه این یک شانس برای او بود. خود در این باره در نوشته‌هایش می‌نویسد پدرم با تمام قاست خود به روی من خم شده بود. او با زندگی کردن خود، مرا نابود می‌کرد. خوشبختانه در سن پانزده سالگی مرد و من تنها در میان آن‌ها که بر پشتشان آتش‌سوزها را حمل می‌کردند، از ساحلی به ساحل دیگری می‌رفتم. جوان بی‌چانی را پشت سر می‌گذاشتم که فرصت پتری کردنش برای من را ندانسته، شخص بی‌چانی که می‌توانست امروز پسرم باشد این مسئله خوب بود. یاد نمی‌کنم، اما با کمال میل رای یک روانکاو برجسته‌امی پذیرم.

ریمون آرون در خاطراتش که «وصیانه پدرم» نام دارد شرایط کاملاً متفاوتی را بازگو می‌کند. از زمانی که پدرش از شرکت کردن در کنکور استادی حقوق منصرف می‌شود و پس از بیماری‌ای که در سال ۱۹۱۹ به آن مبتلا می‌شود، در غم و اندوه فرو می‌رود. «کم کم و به اندرهای که ستمم به من اجازه می‌دهد پدرم را به عنوان پدري تحقیر شده و نه انسانی قدرتمند درک می‌کردم. احساس می‌کردم حمل آرزوهای دوران جوانی او هستم و سعی داشتم تا فرصت جوانی‌های برای او فراهم کنم. نامیدی‌های او را با موفقیت‌هایم از زمین می‌بردم و بدین ترتیب آنچه که مرا به پیش می‌راند، ماموریتی بود که بدیختی پدرم برایم به ارث گذاشته بود». در یک رمان خانوادگی بی‌اسی به خلاصه کردن یا گسترش دادن هر یک از خط سیرهای استثنایی این دو دوست پرداخت؟ حقیقت این است که آرون، پسر نمونه‌ای که از ترس آتش‌پناه کردن در جای خود می‌بخوب شده است، هیچ خلاقیتی نداشت و سارتر پتیم «کودکی که نمی‌خواست بزرگ شود» همان گونه که خود در شعری که در دانشسرا نوشته است به شرح آن می‌پردازد. هیچ‌گونه محدودیتی نداشت.

